

## زنده بیدار

« زنده بیدار » یا حی بن یقظان نام داستان فلسفی و عرفانی است که در آن قصه نمو و رشد عقل انسانی و تکامل تدریجی و عروج انسان از خاکدان ناسوتی بعوالم ملکوتی و رسیدن بسرحد «انسان کامل» و بنیادمدینه فاضله و اسعاد بشر بوسیله بزرگترین موهبت الهی یعنی عقل بشکل داستانی ادیبانه بیان شده است. (۱) شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا نخستین کسی است از فلاسفه اسلامی که در این موضوع و باین نام رساله تالیف کرده است، این رساله در سال ۱۸۸۹ م توسط استاد میکائیل بن یحیی المهرنی در شهر لیدن با شرح و تفسیر همو بچاپ رسیده است .

پس از ابوعلی بن سینا ابن طفیل اندلسی رساله بنام : «حی بن یقظان فی اسرار الحکمة المشرقیه» تالیف کرده است وی این رساله را بر پایه رساله حی بن یقظان شیخ الرئیس نوشته اما ظاهرا او همین نامهارا گرفته و مطالب فلسفی آنرا بشکل دیگری پرورانده است . و تنها انگیزه ابن طفیل در تالیف این رساله مطالعه رساله حی بن یقظان ابوعلی بوده و میان رساله او و شیخ الرئیس فقط اشتراك لفظی وجود دارد .

ابن طفیل در شهر قادی ولادت یافته و در سال ۵۸۱ هـ و ۱۱۸۶ م در مراکش در گذشته است . و در این موضوع رساله دیگری بنام : «قصه الغریبة الغریبة» سهروردی شیخ شهاب الدین یحیی بن حبیش (۲) نگاشته است .

و چنانکه سهروردی خود در مقدمه آن رساله میگوید :

«خواندن رساله «حی بن یقظان» شیخ الرئیس ابن سینا ویرا بر آن داشت که در تکمیل آن بنوشتن این رساله بپردازد ، رساله حی بن یقظان شیخ شهاب الدین سهروردی یا «قصه الغریبة الغریبة» از اجزائی آغاز میشود که رساله شیخ الرئیس ابوعلی بدانجا پایان می پذیرد » اینک پس از معرفی اجمالی رساله : «قصه الغریبة الغریبة» به نشر رساله «نیروان» نگارش آقای عنقا چنانکه مؤلف خود در مقدمه آن گفته ( در شرح و تفسیر غوامض و فکرموز رساله

۱- ابوعلی بن سینا اصلا از مردم شهر بلخ بوده، و بلخ « یکی از چهار شهر نامدار و بزرگ خراسان (داعنی: بلخ ، نیشابور ، هرات و مرو) بوده است؛ بلخ یکی از بزرگترین مراکز علمی و ادبی خراسان و ایران و جهان اسلام بشمار میرفت و در آغاز سده هفتم بر دست غارتگران مغول ویران گردید .

۲- ابن طفیل ابوبکر (یا ابو جعفر) محمد بن عبد الملك بن الطفیل الاندلسی فیلسوف و طبیب از شاگردان ابن باجه و از معاصرین ابن رشد ( فیلسوف مشهور) بوده است ابن طفیل در عهد دولت موحدین در شهر غرناطه اسپانیا سمت دبیر رسائل عبدالمومن بنیادگذار دولت موحدین را داشته است و رساله «حی بن یقظان» او در سال ۱۹۳۵ م در شهر دمشق و مکرر در مصر بچاپ رسیده است .

۳- سهروردی در سال ۵۷۸ هـ در شهر حلب بامر سلطان الملك الظاهر بن صلاح الدین بجرم عقاید فلسفی و افکار عرفانی و تمایل بفرسافه پارسیان در سن ۳۶ سالگی بقتل رسید و از رساله سهروردی مخطوطه در کتابخانه شهر مادرید در اسپانیا موجود است،

شیخ اشراق نوشته شده و توسط جناب آقای موقر برای نشر بدبیرخانه مجله مهر تسلیم گردیده مبادرت مینماید .

واگر توفیق رفیق باشد در شماره های آینده (مهر) تحقیق و تفسیر فلسفی واجتماعی این قصه حکیمانه و ترجمه های فارسی قدیم و جدید آن مخصوصاً ترجمه پارسی رساله ابن طفیل بقلم شیوا و ادیبانه استاد دانشمند ارجمند جناب آقای فروزانفر به تفصیل سخن خواهدرفت .  
مصادر : حی بن یقظان لابن سینا و ابن طفیل و السهروردی ، تحقیق و تعلیق احمد امین ، معجم المطبوعات العربیه یوسف الیان سرکیس ج- ۱ - ص ۱۵۶ - زنده بیدا ترجمه استاد فروزانفر

هو ، هو لا اله الا هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق آدم بصورته ، ونور قلوب العارفين بانوار معرفته ، والصلاة والسلام على نبيه الامجد وخير خلقه محمد وآله وعترته .

چنین گوید : بنده مسکین المقتدر الی رحمة الله الملك القوى المتين . شایق اولیاءحق محمد صادق ابن سیدالسند حضرت میر قطب الدین محمد ابن مولانا جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا (اویسی) ابن مولا علی بن محمد هاشم ابن میر عبدمناف ابن شاهزاده صلاح الدین ابن سلطان محمد میرزا ابن سلطان السعید الشهد شاه سلطان حسین الصفوی الحسینی .  
قدس الله اسرارهم . که بتأویلات رساله غربت غریبه خواجهر راستین مولانا شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) قدس الله سره العزیز ، بدیده دل تأمل نمودم ومراصد مقاصد حقیقی و معنوی آنرا بملفوف اشارات و تلویحات دقیقه رقیقه بسیار یافتم ، متوسلاً للحق گفتم رساله فی دیگر بنام نیروان بسازم و در آن مقام بشرح حقایق رموز اشارات ، و کشف دقایق کنوز مشاهدات شیخ اجل علی مایراه بپردازم : ومن الله التوفیق .

نیروان

چنین یافتم که نیروان مردمی بود در کمال نزه . که بفریب تبه کاران از راه تقوی دور افتاد و باغواوی غولان که به صور صلاح و سداد آراسته بودند از وادی ایمن و بلاد قدس بزمین مطرود که بطرف شرق وادی ایمن است بیرون شد !

وگفت که چون چندی از دیار خویش دور افتادیم . همراهان حسود ، بحیل و ناراستی گزائیده و از چهره نقاب سلامت برداشتند ، و بعد ازها از هم قدمی با من باز ایستادند و مرادربیا بان تقدیر بنواحی مطرود رها ساختند ، که در آن تیه بی کرانه نه نشان از مأمنی در کار بود و نه اثری از هادی و راه آشکار .

خود بدست حوادث سپردم ، و چون جویبارها که در پستی راه گذار میجویند ، و هر خار و خاشاکی در مسیر یابند بهمراه میبرند ، بی توقف قدم بر میداشتم ، و غبار های تیره

وشوم که از گردبادهای چهار ضلع تبه سرگردانی بر میخواست ، پرده پرده وجود مرا که **الظف از سیال‌های** مغناطیسی بود در ملبوسهای حیات خاکی و روپوشهای بی‌روزن دنیا می‌پوشید . تا آنجا که **نیروان** چون کوکبی درخشنده که در دهان اژدهای سهم‌گینی فرو رود بی‌هیچ قدرت و مقاومتی تسلیم شد ، و باغمائی عمیق افتاد که حتی افسانه‌های شهر و دیار و یاد بودهای روزگار پیشین هم از او دور شد !  
موجودی نوحاسته بدون اسم و رسم دز **طومار هستی** سیر میکرد ، و حال آنکه روح آگاهی دز از مخفی مانده بود !

هنوز زمان مقیاسهای خود را نیافته بود ، در **ابدیت راه‌قدمها باسانی** شناخته نمی‌شوند در این زمان بسیار ممتد ، یا بی‌زمانی ، که من در دقیقه عدم خفته و یادر طول حیات بقدیم جبر راه هستی را طی کرده بودم ، در صخره اژه گسنگان پیوسته طبع خود را یافتم ، که از دیوارهای حصارش بوی مرگ بر میخواست و قطرات ، زهر افسون و خون دل ، فرو میریخت و کرسنگی‌آز ، که طبیعت آدمی را اشباع کرده آنرا یکام قبور مردگان دنیا چون شهد مصفائی مطبوع و لذت بخش مینمود .

**حوا** مادر زندگان ، **نیروان** را جهت پرورش عقده حیاتیش در آغوش جای داد . **انسان ملکوتی** که بوجود خویشتن ظلم روا داشت از بهشت آرام ، بدوزخ اوهام ، و معبد شیطان اوفتاده ؛ و در پیش و پس شعله‌های عذاب ، به هیمة خشک آرزوها ، حیات بهیمی خود را پی ریزی میکند ، و همواره گناهایش در پیش در نمایان است :

رحم خیانت ، ساکنان معبد شیطان را ، بشراب کفر و عصیان مست کرد . وزینت های طلایی را بر مزار مردگان جلوه داد تا از ثمره حیات محروم مانند ،

زیر این آسمان که بچراغهای کرات آراسته ، پرتگاهی است که شیطان در آن مجال یافته تا شریان را اغوا کند ، و آتشی از عذاب خداوند بر آن گمارده شد ، که **از شعله‌هایش خروش‌ها** و فریادهای جهالت اندود می‌جوشد ، و جوارح کافران از فشارها و سرکشی‌هایش پاره پاره میشود ، اما دائم هدایت هادیان ، افسون رادرنهاد شیفتگان خطا ، افزونی می‌بخشد ، تا به آن هنگام که آفتاب درهم پیچیده شود ، و ستارگان فروریزند ، و دریاها پر شوند ، و قبرها زیر و رو گردند . در آنروز بدست عدل نامه‌ها گشوده خواهد شد .

جان مرا فراموشی عمیقی فرا گرفت ، که دیگر نه نام خویشتن میدانستم و نه بسعادت از دست رفته اندیشیده و از تقدانش غیبه می‌خوردم . موجودی دیگر شدم و هویتم در روپوشهای رنگارنگ طبیعت که نسوچش بدست شیطان بافته شده بود مدفون شد ، و چون ابرهای بی آب . بگرد بادهای مخوف طبع رهسپر بودم ، صفای خاطرم در پرده‌های کدر و تاریک مخفی ماند ، شخصیتم بخواب سنگینی فرورفت ، دیگر از خویشتن نشانی نمی‌یافتم ، زیرا من بهر صورتی دیگر خود را می‌نمودم و حال آنکه آنها من نبودم ؛

ریشه‌های تعیین و قماش‌های جساد موهوم ، لباس مرگ بر هیکل ملکوتی نیروان پوشید و نیروان رانه چنانکه او بود نمود .

فشارها از بیغول طبع بلباس طبیعت بیرونم راندند ، بظاهر مردم ، بزمین مطرود و بلاد غفلت فرو آمدم ، و همه نقوش آنرا که بر رنگهای ظلمت تعبیه شده و بر پیمانهای پیچیده کلاف

سردرگم ، که در عین حال بدیع مینمود ، بدیدگان طبع دیده و از نظاره آن طفلانه دلشاد رفریفته شدم .

**نیروان** بسرمایه آرزوها ، به بلاد غفلت و زمین مطرود رانده شده بود ،  
**در این عالم طبیعت با طبیعت داد و ستد دارد** ، که اما واجش کمندهای شیطان است و در محیطش دورویی ها و اضداد باهم بصلح و جنگند : دیوان پری رو ، مانند درندگان خوش تش و گرسنه ، بنام های خود ، انسان ها را در خویش می بلعند ، و مزبله هایش به خونخواری عاصیان پر رونق است . و تیرگیهای عمیقش حجابهای ضخیم انوار هدایتند !  
 اینها همه منسوبان ناسوتی نیروان بودند ، زیرا : **محیط طبیعت محیط نسبت به است**  
 و این نسبت ها قانون بلا معارض زندگی در بلاد غفلت است ،

انسان ملکوتی پس از طی راههای شکسته و پی در پی ، در بیابان تقدیر ، چون بدروازه ارض مطرود رسید ، از فرط خستگی جان فرسا بر بالش ناهموار و پر شکنج طبیعت بخواب سنگین و عمیقی فرو رفت ، و از رؤیاهای جهنمی معبد شیطان بعدایی وحشت زا دچار گردید منکه نیروان هستم مانند مردی در این گردهای فریبنده و غلیظ خفته بودم ، در شبانگاهی که ساکنین بلاد غفلت رسوم و قیود طبیعی را در طاق نسیان گذارده بودند و نسبتهای طبیعی در پیچ و خم و اومه های بشری گم شده و بخواب شیرینی فرورفته بودند ، از رورنه حصار معبد شیطان ، شعاع شکافنده بلاد قدس . با هنگ خوش طنین مغنیان وادی ایمن ، اررندان آرزوها گذشت ، و سرودهای ملکوتی را دوباره بگوش جانم خواند ،

**شبهامیگذرند ، و سحر هانوباوگان امید را در دامن خود می پروراندند ؛**  
 اما زنجیر های تعلق و بستگیهای مادی دیوار زندان مرا مستحکم کرده بودند ، **صدای آشنا محرك روح آدمی است** و انسان را بمبارزه با دشمنانی که در پهلوئی او با سودگی و کامروائی آرمیده اند بر میانگیزد .

خواستم از روزنه حصار ، پنهان از دیدگان و سوسه شیطان بهدایت اشعه امید بگریم که نگاهبانان معبد شیطان بمواظبت حرکات و سکنات غیر مانوسم بپا خاستند و از هر طرف احاطه ام کردند ، بیم و امید در نهانخانه جانم سرودهای وصل میخواندند ، روشنائی های حیات نخستین ، مانند پریان سیک پا ، بقدیم های نرم و نوازنده بر حاده جانم میگذشتند :

اندوه **نیروان** افزون و دردش جانگاہ شد . **سرودهای کتاب خوانده میشد .**  
 ..... به نشانهای خداوند فضل و کرم او\* آیا نگشادیم سینه ترا برای تو\* و بارهایت را بر نداشتیم که پشت ترا بشکست آورده بود\* و بلند گردانیدم یاد ترا\* پس بادشواری آسانی است\* چون آسوده شدی رنج بکش و بسوی پروردگارت راغب شو\*  
 عشاق حقیقی بجلوه رنگارنگ غیر نمایان میشوند بلکه بوزنه صبر سنجیده میشوند ، پناهگاه نیروان دل او بود که میعاد گاه او و پیک بلاد قدس شد .

پیغام های پدرالف باء عهد نخستین را در گوش وزبان نیروان زنده کرد ، و چون نیروان در ارض مطرود بدان سخنان تکلم میکرد ساکنان بلاد غفلت که بدان زبان آشنائی نداشتند مستهزانه با خود می گفتند که نیروان دیوانه شده ، نگاههایش خیره و گفتارش نامفهوم است و چنانچه ما از حیات طبیعی لذت میبریم و بقیود و رسوم قوم خرسندیم اونست از میانه

مردم میگریزد و بخلوتگاه پناه میبرد و بمشعل ساختن آتش شهوات بکومک جامعه بر نمیخیزد و بمراسم حیاتی دنیا پرستان پشت بازده مرگ رادوست میدارد و بذائقه اش طعامهای چرب و شیرین حیات حیوانی تلخ و ناگوار است .

**افسانه نیروان شنیدنی است ،** بعضی از مردمان که در شراره های نفسانی میسوختند و افرونی جوئی بهم آمیختگان شان عرصه شکم پرستی و شهوترانی را بر آنها تنگ کرده و از عوامل فساد تا حدودی محروم مانده بودند بحکم عصبیت های جاهلانه در زوایای مرگ و نیستی و نابودی گریز گاه می جستند و با نیروان در خواندن سرود مرگ و نجات همصدا شده بودند ، ولی مرگی که آنها آرزو داشتند ننگین تر از حیات شیطانیشان بود و نمیدانستند که :

### ثروت نیروان در روح و تقوایش در قلب است .

کتاب سرگذشت اهل دنیا دو فصل دارد ، که بآرزوی دنیا دوستی آغاز شده و بمرگ و نیستی ابدی حاتمه یافته ، و حیاتشان در ذیل همین دو کلمه ترجمه میشود . و نشانی از همت و کرم در آنها پدیدار نیست ، و آرزوها قراولان مرگشان است نیروان ، لذت رادر ترك لذت اید یافته ، و تاحصور رستگاری مطلق و یافتن حیات باقی اذ دریدن لباسهای مرگ و بریدن راههای زندگی ناگزیر است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

### از سیاست نامه

## دیوار عدل

«عامل شهر حمص بخلیفه عمر بن عبدالعزیز نوشت که دیوار شهرستان حمص ویران شده است و آنرا عمارت می باید کرد ، چه فرماید ؟ جواب نوشت که شهرستار حمص را از عدل دیواری کن و راده از خوف و ستم پاك كن و حاجت نیست بگل و خشت و سنگ»

به استاد سید حسن

رئیس انستیتوی تحقیقاتی ایرانی و عربی پاتنه هندوستان

يك بحث و مطالعه تحقیقی پیرامون پیوستگی

## داستانهای گوتاما بودا و ابراهیم ادهم

با

افسانه عامیانه زنبیل فروش کردی

۲

چند سال پیش طی سلسله مقالاتی يك افسانه بسیار مشهور و دل انگیز کردی را معرفی کرده و بفارسی بر گردانیم<sup>۱</sup> ضمناً به پیش از دیوست منظومه و داستان عامیانه دیگر نیز اشاره کرده بودیم و قرار هم بر این بود سر فرصت مناسب درباره بعضی از آنها که اهمیت بیشتری دارند بموقع به بحث و تحقیق بپردازیم؛ یکی از آنها، افسانه «زنبیل فروش» است که ضمن معرفی و ترجمه بفارسی آنرا با شرح حال بودا و داستان ابراهیم ادهم که قرابت و شباهت فراوان با هم دارند مقایسه می کنیم و پیرامون همبستگی و وجه تشابه آنها بحث مینمائیم

این داستان را در روزگار کودکی دو سه بار از مرحوم استاد عباس طوفانی بنا مهربادی مونس پدرم شنیده بودم، بعدها که در زمینه تحقیقات فلکریک کردی به گردآوری یادداشتهای پرداختم؛ متنی از منظومه «زنبیل فروش» از قول «چرگر» مشهور کاک هباسبی مریوکران فراهم کردم، در تنظیم و بررسی یاداشتها و مطالعه آثار کردشناسان متوجه شدم که از طرف محققین و مستشرقین نیز چندین متن مختلف چاپ و منتشر گردیده است، مهمترین متون چاپی که تا حال بدست نگارنده رسیده است به قرار زیر است:

۱- نخستین و شاید قدیمیترین متن مدون به کوشش آلبرت سوسن و اوژن پریم در کردستان ترکیه تهیه و در سال ۱۸۹۰ م. در پتربورگ از طرف آکادمی علوم سلطنتی روسیه چاپ

۱ نک: نشریه دانشکده ادبیات تبریز دوره های ۱۳ و ۱۴ «چریکهی» م. وزین اثر نگارنده که بهمت و یاری آقای خلیل موقی مدیر کتابفروشی چاپخانه موقی مهاناد منتشر شده است تبریز ۱۳۴۱

۲- چرگر = قصه خوان، در زبان فرانسه چرگررا Troubadour میگویند.